

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«السَّلَامُ عَلَيْكَ، يَا صَادِقَ فِي الْقَوْلِ وَ الْفِعْلِ،

يَا مَوْلَايَ، يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ﷺ

امام؛ مطهر است نه طاهر

◆ شهادت رئیس مذهب شیعه، حضرت امام صادق را به همه عزیزان طوری تعزیت می‌گوییم که وسیله نزدیکی بیشتر به مقام متعالی آن حضرت باشد.

با دقت در آیات قرآن روشن می‌شود که ائمه علیهم‌السلام راه صحیح زندگی‌کردن روی زمین و نمونه کامل و اکمل انسانیتند، ذواتی هستند با طهارت تکوینی، تا هرکس بخواهد خوب بشود آنها را الگوی خود قرار دهد.

شما آب را با دیوار در نظر بگیرید؛ آب و دیوار هر دو پاکند ولی اگر بخواهید مثلاً نجسی دستتان برطرف شود، نمی‌شود بروید به دیوار بچسبید. درست است که دیوار پاک است، اما پاک‌کننده نیست. آهن و فرش پاک‌کننده نیستند، فقط پاک‌کنند، ولی آب در عینی که پاک است طهور یا مطهر است به طوری که نجس‌ها را نیز پاک می‌کند. خیلی‌ها ممکن است خوب باشند، ولی امام نباشند. امام به جهت عصمت تکوینی که دارد، مثل آب است؛ فقط طاهر نیست، مطهر است. یعنی آمده است تا آدم‌ها را از هرگونه آلودگی پاک کند. برای ائمه علیهم‌السلام امتیازی نیست که انسان‌های خوبی هستند، امتیاز آنها در این است که دریچه‌های طهارت بشریتند، از همه غفلت‌ها و نجاست‌ها و جهل‌ها و خبائث‌ها. این‌جاست که معنی مطهر بودن نفس مقدس امام را می‌فهمیم.

اگر امثال علامه طباطبایی و امام خمینی (رحمة الله علیهما) خوبند به جهت نزدیکی به امامانی است که عین طهارتند. قرآن می‌فرماید: «...إِنَّمَا

يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»^۱ بنا به دقتی که حضرت علامه طباطبایی «رحمة الله عليه» کرده اند طهارت در این آیه طهارت تکوینی است. یعنی خداوند اهل‌البيت^{علیهم‌السلام} را در طهارت تکوینی قرار داد و حالا خودشان باید تلاش کنند آن طهارت را حفظ کنند. ولی بقیه باید تلاش کنند از طریق انسان‌هایی که عین طهارت‌اند، طهارت به دست آورند. خوبی بقیه‌ی خوبان به جهت نزدیکی به امام معصوم است. اگر الآن دست من نجس نیست، به خاطر آب است. اما آب مطلق اگر نجس نیست، به خاطر خودش است و این طور هم نیست که فقط خودش نجس نباشد، بلکه نجاست را هم برطرف می‌کند.^۲ **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** با تدبّر در بحث امامت رسیده‌اید به این نکته که امام معصوم ♦ مطلق هدایت و حقانیت است. پس از توجه به این نکته می‌توان گفت: ما گم‌گشته‌ی خود را فقط در امام پیدامی‌کنیم. اگر می‌خواهیم در فکر و عقیده و عمل و اخلاق، نجس نباشیم، فقط با امام پاک می‌شویم. بحث ما این است که خداوند عده‌ای را تا قیام قیامت برای ما امام قرار داد و زندگی کردن روی زمین به طور صحیح، فقط از طریق امام ممکن است. چنانچه ملاحظه فرمودید قرآن فرمود: **«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»**؛ **«إِنَّمَا»** یعنی فقط. می‌فرماید: ما اراده کرده‌ایم فقط اهل‌البيت در مقام **«يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»** باشند، چرا **«إِنَّمَا»**؟ چون ذات هرچیز منحصر به خودش است، ذات تری منحصر به

۱ - سوره احزاب، آیه ۳۳.

۲ - این بحث را باید به طور مفصل در موضوع «امامت» دنبال فرمایید.

آب است، فقط آب می‌تواند تر کند یا پاک‌کند، آهن که نمی‌تواند پاک‌کند. آهن می‌تواند پاک باشد، اما نمی‌تواند پاک‌کند. فقط مقام اهل البیت^{علیهم‌السلام} که عین طهارتند و به اصطلاح علامه طباطبایی^{رحمة‌الله‌علیه} «طهارتشان تکوینی است، در طهارت محض هستند. علامه طباطبایی^{رحمة‌الله‌علیه} می‌فرماید: از طرفی خدا اراده کرده است همه پاک بشوند، از طرف دیگر می‌فرماید: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ» ما اراده کرده ایم فقط شما اهل‌البت پاک بشوید. معلوم می‌شود پاک‌شدن و طهارت اهل البیت^{علیهم‌السلام}، یک نوع پاک‌شدن دیگری است، غیر از آن پاک‌شدنی که خداوند با آوردن شریعت برای همه اراده کرده است و چون طهارتی که برای ما اراده کرده است، طهارتی تشریحی است، طهارت اهل بیت^{علیهم‌السلام} غیر از طهارت تشریحی می‌باشد، یعنی طهارتی است تکوینی. و طهارت تکوینی به این معنی است که آن‌ها عین طهارتند، منتها از بُعد دیگر البته انسان‌هایی هستند که مثل بقیه دارای خشم و شهوتند و لذا باید با اختیار خود طوری عمل کنند که آن طهارت را حفظ نمایند. و عبادات طاقت‌فرسای آن‌ها همه گواه تلاش آن‌ها برای حفظ عصمتشان می‌باشد.

در روایت داریم: «أَنَّ مَوْلَانَا الصَّادِقَ ♦ كَانَ يَتْلُو الْقُرْآنَ فِي صَلَاتِهِ - فَعُغِثِي عَلَيْهِ- فَلَمَّا أَفَاقَ سُئِلَ مَا الَّذِي أُوجِبَ مَا أَنْتَهَتْ حَالُهُ إِلَيْهِ- فَقَالَ مَا مَعْنَاهُ مَا زِلْتُ أَكْرُرُ آيَاتِ الْقُرْآنِ- حَتَّى بَلَغْتُ إِلَى حَالِ كَانَنِي سَمِعْتُهَا مُشَافَهَةً مِمَّنْ أَنْزَلَهَا»؛^۳

حضرت صادق ♦ در نماز قرآن می‌خواندند، ناگهان بیهوش شدند، وقتی به هوش آمدند سؤال

کردند چه شد که حال شما تغیر کرد؟ جوابی فرمودند که: (مضمونش این بود): آیات قرآن را تکرار کردم تا به جایی رسید که گویا این آیات را از کسی که نازل کرده می‌شنوم. این روایت نشان می‌دهد چگونه تمام توجه خود را متوجه پروردگارشان می‌کردند.

پس این مسأله که امام، مُطَهَّر و پاک‌کننده اند، یک موضوع جدی معرفتی است. و تأکید قرآن که می‌فرماید «فقط»، این خانواده در مقام طهارتند نکته‌ی مهمی است. در سوره واقعه هم می‌فرماید: فقط مطهرون می‌توانند با قرآن تماس داشته باشند. «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ، فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ، لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ».^۴ آن قرآن، قرآن کریم و بلند مرتبه‌ای است، مرتبه‌ای فوق الفاظ، در کتابی مکنون و پنهانی است که نمی‌توانند با آن تماس بگیرند مگر مطهرون و آن‌هایی که عین طهارتند. همانطور که می‌دانید. می‌فرماید: کسی به مقام مکنون قرآن تماس ندارد مگر مطهرون. مثلاً می‌گوییم کسی نمی‌تواند به این خانه بیاید الا فلان آقا، یعنی فقط همان آقا می‌تواند به این خانه بیاید. کسی به حقیقت قرآن نمی‌رسد مگر «المطهرون»، آن مطهرون خاص مورد نظر. از طرفی مطهرون در قرآن فقط اهل‌البیت‌اند. مطهرون به معنای مطلق در هیچ‌جای دیگر قرآن مطرح نیست مگر در آیه ۳۳ سوره احزاب که موضوع طهارت اهل‌البیت را مطرح کرده است. پس فقط اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} که دارای طهارت تکوینی هستند می‌توانند به آن حقیقت مکنون قرآن دست بیابند.

.....

 حال که متوجه ایم مقام امام، مقام طهارت تکوینی محض است، باید ببینیم که امام به عنوان تنها منشأ نجات انسان‌ها چگونه ما را از خبائث فکری و اخلاقی نجات می‌دهند.

امام باقر ♦ به دو نفر از یاران‌شان می‌فرمایند: «شَرِّقَا وَ غَرِّبَا فَلَا تَجِدَا عِلْمًا صَحِيحًا إِلَّا شَيْئًا يَخْرُجُ مِنْ عِنْدِنَا أَهْلِ الْبَيْتِ»^۵ به شرق روید یا به غرب شوید، هرگز علم صحیحی نمی‌یابید مگر اینکه از طرف ما اهل‌البت بیرون آمده باشد. به گفته‌ی حافظ:

چون طهارت نَبُود، کعبه و بتخانه یکی است.....
 نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود

با توجه به مقام امام و وسعت علم آن‌ها ملاحظه بفرمایید چگونه در هر شرایطی وظیفه‌ی خود را که هدایت‌نمودن طالبان هدایت بود انجام می‌دادند.

پس از این مقدمه موضوعی که در این جلسه قصد دارم خدمت عزیزان عرض کنم بررسی شرایط امام صادق ♦ و روش آن حضرت در آن شرایط است. وقتی موقعیت آن حضرت را بشناسیم و سپس متوجه فعالیت‌های آن حضرت در ابعاد گوناگون بگردیم، اذعان خواهیم کرد چگونه حضرت برای تحقق تمدن اسلامی برنامه‌ریزی کردند. آن حضرت؛ هم متوجه آینده‌داری تفکر شیعه بودند و هم مسئولیت خود را که تغذیه آینده است به‌خوبی می‌شناختند تا شیعه در مسیر تحقق تمدن اسلامی به خوبی دوران گذار را طی کند و هم در مقصد خود به خوبی از اسلام بهره‌مند گردد.

شرایط زمان امام صادق ♦

حضرت در دوران عجیبی به‌سر می‌بردند تا برای ما حجت باشد که در هر شرایطی بهترین وظیفه را تشخیص دهیم. شرایط امام شرایط جهل جهان اسلام بود، حدود صد سال مردم را در جهل‌نگه داشته بودند؛^٦ از همان ابتدا در خانه‌ی اهل البیت^{علیهم‌السلام} را بستند و آن‌ها را خانه‌نشین کردند و سقیفه و سقیفه‌سازان روی کار آمدند، چهارساله‌ی حکومت امیرالمؤمنین ♦ هم که با آن‌همه جنگ و درگیری، به سرعت رد شد. طی این صدسال جامعه از نظر فکری و فرهنگی در شرایطی قرار گرفت که به‌کلی از معارف دینی تهی‌گشت. جامعه ادعای اسلامیت دارد، ظاهر حرکات افراد هم اسلامی است، ولی در باطن معارف اسلامی صحیحی ندارند.

جامعه‌ای که صدسال است از یک طرف گرفتار جنگ است جهت کشورگشایی - البته به نام جهاد- و از طرف دیگر گروه‌ها و فرقه‌ها سطحی‌ترین حرف‌ها را به اسم اسلام می‌زنند؛ کجا توانسته به خود آید و نسبت به عقیده‌ی صحیح تفکر کند. از اشاعره و معتزله که بگذریم، مُرجئه یک چیزی می‌گوید، خوارج چیز دیگری می‌گوید، آن‌قدر حرف‌های سطحی و سبک مطرح است که انسان تعجب می‌کند چگونه جامعه‌ای که اهل قرآن است کارش به این‌جا کشیده می‌شود. و از این تعجب‌آورتر این‌که، جامعه آن خرافات را خیلی راحت می‌پذیرد! به عنوان مثال؛ اشخاصی بالای منبر بصره و کوفه و مدینه بروند و بگویند؛ وقتی جهنم پُر می‌شود، خدا پای خود را روی سر جهنمیان فشار می‌دهد جهنمی‌ها پایین می‌روند،

٦ - تولد حضرت صادق ♦ در سال ٨٣ هجری و شهادت آن حضرت در ١٤٨ هجری می‌باشد.

دوباره بقیه را داخل جهنم می‌ریزد! حرف‌هایی از این سطحی‌تر هم هست که گفتن ندارد، ولی عرض بنده این است که تفکر بفرمایید چطور شد که جامعه این‌چنین سطحی شد؟! و از خود بپرسید آیا اگر علی ♦ بعد از پیامبر^ص هدایت عقیدتی، سیاسی جامعه را به دست گرفته بودند کار به این‌جاها می‌کشید؟ آن علی‌ای که شما در نهج‌البلاغه نمونه‌ای از تفکرشان را ملاحظه می‌کنید.

از آن طرف، معتزله با يك شیوه‌ی افراطی در پذیرفتن بحث‌های فلسفی یونانی به میدان آمده‌اند، به طوری که همه دین را در حد افق دید فلسفه‌ی یونان - آن‌هم فلسفه‌ی قبل از فارابی و ابن‌سینا - می‌خواهند ارزیابی کنند. لذا «صراط» و «سؤال قبر» و «حوض کوثر» را منکرند، چون با عقل فلسفی یونانزده آن‌ها قابل اثبات نیست. «رؤیت حضرت حق» در قیامت را منکرند، زیرا به چیزی به نام چشم قلب معتقد نیستند و خلاصه موضوعات را در حد مفاهیم عقلی قبول دارند و نه حقایق غیبی.

شما در مناجات شعبانیه می‌گویید: «إِلٰهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ، وَ أَنْرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ»، خدایا! نهایت بریدن از غیر خودت را به من مرحمت کن و چشم‌های دلم را با نظر به خودت نورانی گردان. و از این طریق تقاضا می‌کنید چشم‌های دل شما گشوده شود تا چیزهایی را که در دنیا و قیامت می‌توان با چشم قلب دید، برایتان دیدنی شود. این‌که در قرآن داریم: روز قیامت «وَجَاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا» پروردگارت و ملائکه می‌آیند، معتزلیان این آمدن را منکرند، می‌گویند نمی‌شود، چون تجلی حق به اسم

.....

ربّ و رؤیت آن توسط چشم قلب را نمی‌فهمند و اشاعره آنان را تکفیر می‌کنند و در مقابل برای برای انکار آن‌ها حرف‌هایی می‌زنند که بسیار خرافی‌تر از حرف‌های معتزله است. خلاصه؛ یک آشفتگی عقیدتی در جامعه حاکم شد.

ریشه‌ی پذیرش خرافات

جامعه امام‌صادق ♦ جامعه‌ای است شبیه جامعه‌ی ما که به عنوان مثال؛ چندین سال مردم نشسته‌اند فیلم‌های کارتونی پسرک شجاع یا سریال کارتونی ای‌کیوسان را دیده‌اند! جامعه‌ای که سطحی‌ترین حرف‌ها را بپذیرد و از آن استقبال کند آیا دیگر می‌تواند در قرآن تدبّر کند و حق را از باطل تشخیص دهد؟ آیا تعجب نمی‌کنید مثلاً در آن فیلم کارتونی ای‌کیوسان، یکی بیاید انگشتش را روی سرش بچرخاند، و اسم این کار بشود فکر، و بعد هم یک طرح و برنامه‌ی مهم ارائه بدهد! مردم هم بگویند: چه جالب! این نشان از خطر بزرگی است که جامعه از نظر فکری گرفتار آن شده، این ضعف ما است که وقتی این کار را می‌کند بلند نمی‌شویم بر سر خودمان بزنیم، که چرا به این روز افتادیم؟! حالا انتظار دارید نسلی که بهترین قسمت عمر خود را صرف برنامه‌های سطحی و پوچ کرده قدرت فکر کردن داشته باشد! سطح فکر افراد جامعه آنقدر پایین‌آمده که هر حرف خرافی پذیرفته می‌شود. روشی هست به نام روش حماقت‌سنجی جامعه؛ تا معلوم شود از نظر آماری چقدر مردم خرافی هستند. می‌آیند روی برگه‌ای از کاغذ می‌نویسند: «مشهدی رجب در فلان روستا امام را خواب دید و آن حضرت به او گفتند؛ من از این بی‌جوابی‌ها ناراحت هستم. این را هفتاد بار بنویس و بین مردم پخش کن و هرکس هم این نامه به دستش

رسید باید هفتاد بار بنویسد و اگر ننویسد، من او را نفرین می‌کنم و فرزندانش همه می‌میرند». با این‌که معلوم است این حرف دروغ است ولی یک مرتبه می‌بینید همه شروع کردند به نوشتن و زیرا کس کردن نامه! این یعنی یک روش خرافه و حماقت‌سنجی. اگر دیدی انگار خودت هم می‌گویی خوب است بنویسم، حساب خودت را هم بکن.

جامعه‌ی حضرت صادق ♦ آن روز این‌طور بود، لذا ابتدا باید بدانید که جامعه در زمان حضرت چه وضعی داشت تا بتوانیم نقش امام ♦ را در آن روز و در همه روزهای خودمان بیابیم. جامعه علاوه بر گرفتاری‌های عقیدتی و فکری، گرفتار قبیله‌زدگی مثل همین خطبازی‌هایی که ما هم داریم، بود. از آن طرف مقدسان نادان، به غیر از خود همه را تکفیر می‌کردند و از طرف دیگر روشنفکرزدگی مثل معتزله نیز بسیاری از عقاید حق را خرافی می‌پنداشتند و منکر می‌شدند، در چنین شرایطی منکران دین و منافقان فرصت را غنیمت شمرده شروع می‌کردند به شبهه‌سازی و زیرسؤال‌بردن همه‌ی دین.

چند گروه در آن زمان بازارشان به شدت رونق داشت که از آن جمله؛ مسیحی‌ها و یهودی‌ها بودند. حتماً جلسات «جاسلیق» با ائمه علیهم‌السلام را شنیده‌اید؛ «جاسلیق» که مُعَرَّب «کاتولیک» است یکی از سران فکری و فرهنگی مسیحیت آن زمان است که برای خود در جامعه اسلامی میدان دارد. یکی از روش‌های بنی‌امیه و بنی‌عباس برای بی‌رنگ کردن نقش اهل‌البیت علیهم‌السلام این بود که به یهودی‌ها و نصرانی‌ها و منکران دین میدان می‌دادند. ابن میمون یهودی در بغداد کرسی دارد و سخنرانی‌می‌کند. یک گروه دیگر در عین ضدیت با اهل‌البیت،

.....

 به نام علمای اسلام افکار خود را تبلیغ می‌کنند و مردم را به خود می‌خوانند که از جمله‌ی آن‌ها امثال سُفیانِ ثوری هستند، این‌ها هم داستانی دارند که چگونه به نام عرفان بساط راه انداخته بودند و حتی به امام صادق ♦ خرده می‌گرفتند. تمام میوه‌هایی که در سقیفه می‌خواست به ثمر برسد و اسلام از مسیر اصلی هدایت‌گری خود دور شود، به‌کار گرفته شده بود. از جمله‌ی آن گروه‌ها ملحدین هستند؛ همان ابن‌ابی‌العوجاء‌ها و ابن‌مُقَفَّع‌ها که از آن‌ها داستان‌ها شنیده‌اید. این‌ها با این‌که به‌کلی منکر دین و خدا هستند به‌راحتی در جامعه‌ی اسلامی میدان دارند، چون برای خلیفه‌ی به‌ظاهر مسلمان، حکومت مهم است و نه اسلام، و لذا هرچه جامعه در اختلاف بیشتری باشد حکومت او در امنیت بیشتری است. معلوم است که سخنان ملحدان برای مسلمانان سطحی‌شده، به‌ظاهر جذاب هم هست و می‌تواند جوانانی را که تحت تربیت صحیح قرار نگرفته‌اند جذب کند. ملحدان می‌آمدند در مکه سخنرانی می‌کردند. در مکه حرف‌های ملحدانه زدن، مثل این است که در جشنواره‌ی دهه‌ی فجر ضد انقلاب تریبون‌دار باشد. مکه، یعنی محلی که همه برای ارتباط با خدا جمع‌اند، ابن‌ابی‌الوجاء می‌تواند حرف‌بزند، و بر ضد خدا و دین و پیغمبر سخنرانی‌کند.

امام صادق ♦ و تثبیت و تکمیل معرفت دینی

در این شرایط، امام صادق ♦ مسئولیت دارند اسلام را نجات بدهند و آن را برای ما و جهان اسلام حفظ کنند. حال سؤال این است که امام در این شرایط به‌نظر شما چه کار باید بکند؟

یکی از کارهای امام ♦ این بود که معرفت دینی را که داشت از صحنه جامعه رخت برمی‌بست تثبیت و تکمیل نماید و در این کار به جهت روش خاصی که به‌کار بردند بحمدالله خیلی موفق بودند. هم توانستند معارف عالی‌ه‌ی توحیدی را مطرح کنند و هم میزان انحراف سایر گروه‌ها را بنمایانند. مثلاً اگر کتاب توحید صدوق را مطالعه کنید می‌بینید دائم می‌فرماید: «قال ابا عبدالله» این بدین معنی است که این‌همه روایت از حضرت صادق ♦ در زمینه‌ی توحید نقل شده است. و در قسمت عقاید امام توانستند مسائلی را مطرح بفرمایند که جامعه از دست عقاید بی‌اساس و وه‌می امثال اشاعره و معتزله و مرجئه و خوارج نجات یابد.

در مسائل اخلاقی و سلوکی و عرفانی، متون روایی ما از رهنمودهای آن حضرت بسیار غنی است! در مسائل فقهی که روشن است؛ بدنه فقه ما را امام صادق ♦ شکل داده‌اند و لذا فقه ما را فقه جعفری می‌گویند. زُراه به حضرت عرض می‌کند: «یا ابن‌رسول‌الله! هفت سال است که من راجع به حج خدمت شما می‌رسم و شما مسأله می‌گویید و من یادداشت می‌کنم آیا تمام نمی‌شود؟!» حضرت می‌فرمایند: مسئله خیلی بیش از این‌ها است. آن هم زراه، نه من و نه شما. زراه! يك آدم نابغه‌ای است، وقتی در مجلس امام می‌نشست و روایت خوانده می‌شد، دقیقاً در ذهنش می‌ماند. در قسمت فقه اسلامی، امام کاری کردند که ائمه چهارگانه فقه اهل‌سنت با واسطه یا بی واسطه به شاگردی امام صادق ♦ افتخار می‌کنند.^۷

^۷ - ابوحنیفه و مالک بن انس شاگردان مستقیم امامند. شافعی شاگرد مالک و احمد حنبل شاگرد شافعی است. این سخن

شناخت شبهه و روش برخورد با آن

آنچه بنده در این جلسه می‌خواهم در رابطه با حضرت بحث‌کنم؛ «شناخت شبهه و چگونگی برخورد با آن، و تربیت افرادی برای رفع شبهه» توسط آن حضرت است.

ای امام! شما در آن هرج و مرج فکری چه کردید که با آن‌همه میدانی که جاسلیق‌ها و ابن میمون‌ها و سُفیان ثوری‌ها و ابن‌أبی‌العوجاء‌ها داشتند توانستید کاری بکنید که همه‌ی جوّسازي آن‌ها خنثی شده و حتی اندیشه و دل آن‌ها به سوی شما گرایش پیدا کرد؟!

حال که نتوانستند با غوغای مذکران، صدای امام را در انواع فکرها گم کنند و تفکر امام به نحو فوق‌العاده‌ای به درخشش در آمد؛ حکومت به این نتیجه رسید که باید آن خانواده را منزوی‌نماید، دیدند نمی‌شود هم ابن‌أبی‌العوجاء‌ها در صحنه باشند، هم امام صادق ♦. در ابتدا حساب کردند که برای بی‌رنگ‌کردن نور معرفتی این خانواده، شعار جامعه‌ی چندصدایی سر دهند و این‌قدر گروه و فرقه بسازند که صدای اهل البیت^{علیهم‌السلام} به گوش کسی نرسد، و لذا هجوم نظرات مخالف را به سوی معارف اهل البیت^{علیهم‌السلام} دامن زدند، ولی نتیجه عکس شد و معلوم شد این‌ها چیز دیگری هستند. نتیجه‌گرفتند که دیگر به امام صادق ♦ و به امام کاظم ♦ اجازه ندهند کنار جاسلیق‌ها و ابن‌میمون‌ها و ابن‌أبی‌العوجاء‌ها نظر خود را بدهند چون عملاً حقانیت علمی و عملی این خانواده روشن می‌شد و دیگر جایی برای خلیفه نمی‌ماند. لذا حضرت کاظم ♦ را

ابوحنیفه مشهور است که می‌گفته: «لولا الأعمان لهلك النعمان» اگر دو سالی که شاگردی امام صادق را می‌کردم نبود، هلاک می‌شدم.

زندان کردند که البته این هم چاره‌ی کار نبود، دیدند وجدان اجتماع جریحه‌دار شده و همه‌ی نظرها به آن شخصیتی است که در زندان است و این در تشییع جنازه‌ی حضرت کاظم ♦ برای همه روشن شد، به طوری که سراسر مردم بغداد به تجلیل آن حضرت پرداختند، لذا مجبور شدند با رویکرد صد و هشتاد درجه‌ای فرزند امام موسی‌کاظم ♦ یعنی حضرت رضا ♦ را به عنوان ولیعهد خود اعلام کنند، تا با نزدیکی آن حضرت به دستگاه خلافت و با صحنه‌سازی‌هایی که می‌نمایند شخصیت آرمانی آن حضرت را در نزد مردم آلوده کنند که البته عزیزان مستحضرند نتیجه عکس شد، تا آنجا که مجبور شدند آن حضرت را شهید کنند و از جلو راه خود بردارند.

حال سؤال بنده این است؛ آیا وظیفه‌ی ما این است که صرفاً ناظر چنین صحنه‌هایی در تاریخ باشیم یا از خود بپرسیم امام صادق ♦ چگونه عمل کردند که در آن شرایط این اندازه موفق بودند؟ آیا شایسته است ما از چهار تا رادیوی بیگانه‌ای که لجن‌پراکنی می‌کنند و چهار تا آدم که مأمور شبهه‌پراکنی هستند جا بخوریم؟ امامان معصوم علیهم‌السلام به ما آموخته‌اند در چنین شرایطی چگونه عمل کنیم، باید راه و روش و محتوا را از آنها بگیریم تا نه‌تنها حیل‌های دشمن خنثی گردد بلکه عظمت اندیشه‌ی تشیع بیش از پیش روشن شود و بر خلاف نظر دشمن، چشم‌ها به‌سوی مکتب آل پیامبر علیهم‌السلام دوخته گردد.

شیوة برخورد امام صادق ♦ با مخالفین

در برخورد با مخالفان فرهنگی، دو چیز بسیار کارساز است. یکی «محتوا» و دیگری «روش». باید روشن شود از نظر معرفتی سخنی که شیعه می‌گوید ناظر بر افق‌هایی از حقیقت است

.....

.....

که بسیار بلندمرتبه و دقیق و منطقی است. و نیز باید برای ارائه‌ی معارف شیعه از روشی خاص که متناسب آن معارف باشد، استفاده کرد. در اینجا ما روش امام معصوم ♦ را تا حدی متذکر می‌شویم و محتوای معارف آن حضرت را در کتاب‌های روایی به‌خوبی می‌توانید دنبال کنید. راوی می‌گوید که مُفَضَّل - یار مشهور امام صادق ♦ - در مکه بود، دید شخصی آن‌جا نشسته و عده‌ای هم دورش را گرفته‌اند. متوجه شد ابن‌ابی‌العوجاء است و دارد سخنان کفرآمیز می‌گوید و عملاً خدا و پیامبر را زیر سؤال می‌برد و شبهه‌پراکنی می‌کند. جناب مفضل به غیرت دینی‌اش برخورد و شروع کرد به اعتراض، پیش خود گفت: ای وای! چیزهایی که این می‌گوید، اگر به گوش مردم برسد، همه بی‌دین می‌شوند. فریاد زد: «يَا عَدُوَّ اللَّهِ!

أَلْحَدَّثَ فِي دِينِ اللَّهِ». ای دشمن خدا! در دین خدا الحاد کردی. «وَأُنكَرْتُ الْبَارِيَّ جَلَّ قُدْسُهُ» منکر حضرت حقی. خودش می‌گوید نتوانستم غضب خود را کنترل کنم. ابن‌ابی‌العوجاء در جواب او گفت: چه خبر است؟! «ای مرد! اگر تو اهل کلامی، بیا بنشین بحث کنیم، و اگر از اصحاب جعفر بن محمد هستی او با ما به این نحو مخاطبه نمی‌کند. جعفر بن محمد، از ما بدشتر از آنچه تو شنیدی، از این کلمات شنیده و هیچ فحشی هم به ما نداده است».

عنایت بفرمایید؛ کسی این حرف را می‌زند که اصلاً امام صادق ♦ را قبول ندارد. در ادامه، در وصف امام صادق ♦ می‌گوید: «او مردی است حلیم و با وقار و عاقل و محکم و ثابت، که از جای خود به‌در نرود و از طریق رفیق و مدارا پا بیرون نگذارد. غضب او را سبک ننماید»، به

این معنی که حضرت در حین بحث با ملحدان غضب نمی‌کنند که سبک و بی‌محتوا بشوند. « بشنود کلام ما را و به همة دلایل ما گوش‌دهد به‌نجوی که گمان‌کنیم بر او غلبه کرده‌ایم و حجت او را قطع نمودیم، آن وقت شروع کند به کلام، پس باطل کند حجت و دلیل ما را به کلام کمی و خطاب غیر بلندی، ملزم کند ما را به حجت خود و عذر ما را قطع کند و ما را از ردّ جواب خود عاجز نماید، فَإِنْ كُنْتَ مِنْ أَصْحَابِهِ فَخَاطِبُنَا بِمِثْلِ خِطَابِهِ، پس اگر تو از اصحاب او یی، مانند او با ما گفتگو کن»^۸.

عنایت بفرمایید که حضرت چگونه با کافر برخورد می‌کنند که ابن‌ابی‌العوجاء و امثال او رسیده‌اند به این‌که امام انسانی است با وقار و حلیم، هم حرف‌های آن‌ها را گوش‌می‌دهد و هم با کمترین کلمات آن سخنان را رد می‌کنند.

رمز موفقیت شیعه را در آینده، با توجه به محتوای معرفتی که در این مکتب هست، باید در روش امام صادق ♦ جستجو کرد. برای روشن‌شدن این امر به روش رقیبان شیعه نگاه کنید تا معلوم شود چرا آینده از آن مکتب امام صادق ♦ است. رقیبان شیعه یا اهل سنت هستند، که سخت

۸ - قَالَ الْمُفَضَّلُ فَلَمْ أَمْلِكْ نَفْسِي غَضَبًا وَ غَيْظًا وَ حَنَقًا فَقُلْتُ يَا عَدُوَّ اللَّهِ أَلْحَدْتَ فِي دِينِ اللَّهِ وَ أَنْكَرْتَ الْبَارِيَّ جَلَّ فَدُسُّهُ الَّذِي خَلَقَكَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ وَ صَوَّرَكَ فِي أَمَّ صُورَةٍ وَ نَقَلَكَ فِي أَحْوَالِكَ حَتَّى بَلَغَ إِلَى حَيْثُ انْتَهَيْتَ فَلَوْ تَفَكَّرْتَ فِي نَفْسِكَ وَ صَدَقَكَ لَطِيفُ حِسَابِكَ لَوَجَدْتَ دَلَائِلَ الرَّبُوبِيَّةِ وَ آثَارَ الصَّنْعَةِ فِيكَ قَائِمَةً وَ شَوَاهِدَهُ جَلَّ وَ تَقَدَّسَ فِي خَلْقِكَ وَ اصْبَحَهُ وَ بَرَاهِينَهُ لَكَ لِابْتِهَاقِ فَقَالَ يَا هَذَا إِنْ كُنْتَ مِنْ أَهْلِ الْكَلَامِ كَلِّمْنَاكَ فَإِنْ تَبَيَّنَتْ لَكَ حُجَّةٌ تَبِعْنَاكَ وَ إِنْ لَمْ تَكُنْ مِنْهُمْ فَلَا كَلَامَ لَكَ وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ أَصْحَابِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ فَمَا هَكَذَا نُخَاطِبُنَا وَ لَا بِمِثْلِ ذَلِكَ تُجَادِلُ فِينَا وَ لَقَدْ سَمِعَ مِنْ كَلَامِنَا أَكْثَرَ مِمَّا سَمِعْتَ فَمَا أَحْسَنَ فِي خِطَابِنَا وَ لَا تَعَدَى فِي جَوَابِنَا وَ إِنَّهُ الْحَلِيمُ الرَّزِينُ الْعَاقِلُ الرَّصِينُ لَا يَعْتَرِبُهُ خُرْقٌ وَ لَا طَيْشٌ وَ لَا نَزَقٌ يَسْمَعُ كَلَامَنَا وَ يُصْغِي إِلَيْنَا وَ يَتَعَرَّفُ حُجَّتَنَا حَتَّى إِذَا اسْتَفْرَعَنَا مَا عَدْنَا وَ ظَنَّنَا أَنَا قَطَعْنَاهُ دَخَضَ حُجَّتَنَا بِكَلَامٍ يَسِيرٍ وَ خِطَابٍ قَصِيرٍ يُلْزِمُنَا بِهِ الْحُجَّةَ وَ يَقْطَعُ الْعُدْرَ وَ لَا نَسْتَطِيعُ لِحُجَّتِهِ رَدًّا فَإِنْ كُنْتَ مِنْ أَصْحَابِهِ فَخَاطِبُنَا بِمِثْلِ خِطَابِهِ (توحيد المفضل، ص ۴۲، محاوره المفضل مع ابن‌ابی‌العوجاء)

.....

تفکر طرف مقابل را می‌کوبند و تکفیر می‌کنند، و یا جهان استکبار است که تهمت می‌زند. و هیچ کدام از این روش‌ها آینده ندارند.

امام ♦ به اینجا رسیده‌اند که یک وجه از حفظ اسلام، شناخت شبهه‌های امثال ابن‌ابی‌العوجاءها است و نمی‌شود بگوییم دهانشان را ببندند و حرف نزنند و گرنه می‌گویند ما حرف‌های مهمی داریم ولی نمی‌گذارند بزنیم و ظرفیت شنیدن آن را ندارند، و لذا امام ♦ اجازه دادند آن‌ها از زبان خودشان همه‌ی حرف‌هایشان را بزنند و تمام شخصیت فکری خود را معرفی کنند، تا معلوم شود چه چیزی در چنته دارند. پس از آن که آن‌ها حرف‌هایشان را زدند، معلوم کردند چگونه مبانی فکر آن‌ها دور از واقعیت است.^۹ آری! حفظ اسلام به دو چیز است: یکی نشان دادن حقایق اسلام، و دیگری جواب‌دادن به شبهات.

این روش را مقایسه کنید با روش خلیفه‌ی دوم که متأسفانه در اهل سنت اعمال او برای آن‌ها حجت است. از آنس روایت شده که عمر بن خطاب صبیخ کوفی را به جهت سؤال از مشکله‌های قرآن آنقدر شلاق زد تا خون در پشتش جاری شد. و از زهری نقل شده است که عمر به جهت زیاد پرسیدن صبیخ کوفی از حروف قرآن او را زد تا خون از پشتش جاری شد.^{۱۰}

از ابی‌العدیس روایت شده: ما نزد عمر بودیم که مردی آمد و گفت: ای امیرمؤمنان! «أَلْجَوَارُ الْكُنُسُ» چیست؟ پس عمر با شلاقش بر

^۹ - البته ابن‌ابی‌العوجاءها غیر از سلمان رشدی‌ها هستند که با تمام بی‌حیایی تهمت می‌زنند و دامان پاک پیامبر ﷺ و امام معصوم علی ♦ را آلوده و فاسد معرفی می‌کنند.

^{۱۰} - سنن دارمی، ج ۱ ص ۵۴ - الفتوحات الاسلامیه ج ۲ ص ۴۴۵.

عمامة او زد تا عمامه از سرش افتاد و گفت: آیا حروري هستي؟^{۱۱} و نیز در تاریخ داریم که از احمد حنبل سؤالی کردند، گفت: لا إله إلا الله، ز مان پیامبر کسي از پیامبر این سؤال را نکرد، پس سؤالت بدعت و سؤال‌کردنت حرام است، جواب دادنش هم حرام است.

اگر می‌خواهید اسلام را حفظ کنید، دو نکته باید رعایت شود: اولاً: چشم خود را از شبهاتی که مطرح است نبندیم و آن‌ها را درست بشناسیم و معارف لازم را جهت جواب‌گویی به آن‌ها پیدا کنیم. ثانیاً: روش جواب‌گویی به شبهات را از امام صادق ♦ بیاموزیم تا فضای علمی به فضای جنگ و جدل تبدیل نشود و در نتیجه نور تشیع همچنان در خفا بماند. آری! آنچنان دشمنان ما خود را برای زیر سؤال‌بردن مبانی دین - به‌خصوص شیعه - مجهز کرده‌اند که برای دفع آن باید مجهز به اسلام ناب شد و نمی‌شود سؤال‌های نو را با جواب‌های کهنه دفع کرد.

در یکی از مراکز آموزش‌عالی دانشجویان رشته دینی- عربی گفتند: ما در اینجا مسلمان آمده ایم ولی داریم کافر برمی‌گردیم، از بس شبهات فراوان است و ما نمی‌توانیم جواب دهیم. عرض کردم به‌رحال نمی‌شود گوشتان را نسبت به این شبهات ببندید، باید شبهه‌ها را بشناسید، و جواب بدهید تا عظمت تفکر شیعه بیش از پیش برایتان روشن شود. نمی‌شود که عصبانی شد و حرص خورد.

مواجه‌های امامان علیهم‌السلام با ملحدین را در کتاب‌های احتجاجات مطالعه فرمایید ببینید چگونه

^{۱۱} - کنز العمال، ج ۱، ص ۲۲۹ - الغدير، ترجمه فارسی، ج ۱۲، ص ۱۸۵ به بعد.

ائمه علیهم‌السلام شبهات زمان خود را می‌شناختند . طرف حتی در طواف کعبه می‌آمد خودش را به شانه امام می‌زد بعد شروع می‌کرد اشکال‌کردن . امام می‌گفتند: بعد از طواف بیا بنشینیم با هم صحبت کنیم . بعد از طواف هم می‌نشستند با حوصله با هم صحبت می‌کردند، بله با حوصله .

آنچه می‌خواهم عرض‌کنم این است که اولاً: باید بدانیم شرایط گاهی شرایط شبهه است، شرایطی است که افراد اشکال‌دارند . ابن‌ابی‌العوجاءها در جامعه‌ای پویا مثل جامعه تشیع فعال هستند، آماده بشوید با این‌ها به روش امام صادق ♦ برخورد کنید . و گمان نکنید اگر ابن‌ابی‌العوجاء قانع نشد کار شما بی‌نتیجه مانده است، زیرا با جواب‌دادن ثابت کرده‌اید در مقابل شبهه‌ی دشمنان دین حرف دارید .

جواب شبهات ابن‌ابی‌العوجاءها را عده‌ای دیگر هم می‌توانستند بدهند اما این‌که انسان بتواند با حوصله از شبهه استقبال کند، هنر این خانواده است . ابن‌ابی‌العوجاء خدمت امام ♦ می‌نشسته، شبهاتش را می‌گفته و جواب اشکالاتش را می‌گرفته است و با این‌که عقیده‌اش عوض نمی‌شده است، با این وصف می‌پذیرفته که خدمت دانشمندی بزرگ رسیده، و لذا برای آن حضرت احترام قائل بوده است و این چیزی بود که دشمنان اهل‌البیت علیهم‌السلام نمی‌خواستند .

شخصی در مدینه پس از صحبت با حضرت وقتی از خانه حضرت بیرون می‌آید . از او می‌پرسند: چی شد؟ می‌گوید: همه علم در این خانه است . يك جا می‌گوید: اگر بناست معنا متجسم بشود به جسمی، آن جسم، جسم صادق آل محمد است .

آیا فکر کرده‌اید در جامعه‌ی سطحی‌زده‌ای که آدم‌ها حوصله‌ی گوش‌دادن به حرف علمی را

ندارند، این چهار هزار تا دانشمند کجا بودند؟! در جامعه سطحی اگر بگویند کجا کوپن می‌دهند، همه می‌دوند، بیشتر به مسائل سطحی و ملموس گرایش دارند، یک هنرپیشه را بیشتر می‌شناسند تا علماء را. حال امام صادق ♦ در این جامعه چهارهزار شاگرد از دانشمندان شیعه و سنی داشته‌اند! این يك هنربزرگ است که باید رمز آن را در روش و بینش آن حضرت دنبال کرد. عمروبن عبید، زعیم معتزله به نزد امام جهت مناظره آمد. چون مناظره‌ی او با امام تمام شد، گفت: «هَلَكَ مَنْ سَلَبَكُمْ تُرَاثَكُمْ، وَ نَارَ عَمِّ فِي الْفَضْلِ وَالْعِلْمِ». ۱۲. هلاک شد کسی که ارث شما را از شما سلب کرد و در علم و فضل با شما منازعه نمود. شبهه‌کنندگان می‌دانستند در خدمت امام که بروند، نه تحقیر می‌شوند نه مهر حماقت می‌خورند و البته تأیید هم نمی‌شوند و لذا حضرت ♦ سعی می‌فرمودند در جلسه فضای علمی را حاکم کنند، حال اگر رقیب هوچی‌گری در می‌آورد حضرت با صبر و حوصله‌ی خود ضعف او را بر ملا می‌کردند.

مصیبت امروز ما این نیست که معارفی جهت مقابله با رقبا نداریم، مصیبت ما این است که تحمل شبهات رقیبان را نداریم. که مثلاً برادر بنده، همسایه من و شما، فلان آقا، فلان‌خانم شبهه می‌کند و اصل نبوت و عدل را زیر سؤال می‌برد، می‌خواهیم یقه‌مان را پاره‌کنیم. نه آقا! شما نه یقه‌ی خودت را پاره کن و نه یقه‌ی طرف مقابل را، بپذیرید که امروز باید حیات نوینی پیدا کنیم تا حقانیت تشیع روشن شود. امروز

معاویه يك طرف نيست و علي ♦ يك طرف، تا شمشیرها سرنوشت اسلام را تعيين كنند. امروز شبهه‌كنندگان در متن جامعه اسلامي، در لباس خودی ها در آمده‌اند تا با زبان خودی ها تهاجم فرهنگی صورت بگیرد.

اي كاش روي اين نکته كار ميشد كه چرا در آن زمان براي امام صادق ♦ خيلي مهم نبود بني‌اميه برود و بني‌عباس بيايد. امام ♦ در آن زمان متوجه شدند در فضايی كه شبهه‌افكنان ايجاد کرده‌اند، اصل اسلام دارد از معنا خارج می‌شود و بايد مبانی تئوریک اسلام در معارف و احكام شكل بگیرد.^{۱۳} چرا يك عده‌اي به نام خون خواهی شهدي كربلا آمدند و از مردم بيعت گرفتند ولي نتیجه‌اش را سفاخ و منصور عباسي بردند؟ چون مردم آن زمان معرفتی كه بتوانند امام معصوم را از مدعیانی چون عباسیان بشناسند نداشتند. جامعه‌ی سياست‌زده نمی‌تواند درست فكر كند، بايد به آن كمك كرد تا درست فكر كند تا در انتخاب حكومت به اشتباه نيفتد. بني‌عباس متوجه شده بودند امام فعلاً نمی‌خواهند حاکمیت را به دست بگیرند اما علت آن را نمی‌دانستند، آزارهای گاه و بیگاه به امام و سپس عذرخواهی‌های آن‌ها به همین جهت بود.

يك وقت است شما دين را تبیین‌کرده‌اید و مبانی معرفتی و فقهی تشیع به‌خوبی تبیین شده، حالا با مردمی كه دين برايشان تبیین شده است، می‌توان حاکمیت را به دست گرفت. ولی در

۱۳ - عبدالحليم جندي در كتاب «الامام جعفرالصادق» در رابطه با نکته‌ی فوق می‌نويسد: «الْمُسْلِمُونَ أَيَّامُنِي أَحْوَجُ إِلَيْهِ لِيَحْكُمَهُمْ» مسلمانان در آن ايام به تعليم وی نیازمندتر بودند تا این‌که بر آن‌ها حكومت كند. (امام شناسی، آیت‌الله‌تهرانی، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۳۶۴).

.....

.....

زمان امام صادق ♦ با آن مردم چنان کاری ممکن نبود و اگر هم حضرت صادق ♦ حکومت را در دست می‌گرفتند به نتیجه‌ای که باید می‌رسیدند، نمی‌رسیدند. مگر زمان امیرالمؤمنین ♦ که معاویه اسلام را تهدید می‌کرد، بسیاری از سردارهای سپاه امیرالمؤمنین ♦ به فتوای خلیفه دوم روی کفش‌هایشان مسح نمی‌کشیدند؟! هیچ کاری هم نمی‌شد بکنی و دیدید که حضرت امام حسن ♦ نتوانستند با چنان مردمی، جلو معاویه ایستادگی کنند، این‌ها امام را هم تحویل معاویه می‌دادند.

امروز اگر شیعه در صدد است که تمدن اسلامی آینده را پایه‌گذاری کند ابتدا باید بدانیم با شبهه چگونه برخورد کنیم. و در مقابل تندترین شبهات از کوره در نرویم و جا نخوریم که ای وای فرزندان و نزدیکانمان تحت تأثیر شبهات قرار گرفته‌اند. کار دشمن شبهه سازی است و کار ما هم طرح معارف است به نحوی که معلوم شود شبهه‌سازان، از معارف کافی برخوردار نیستند، و روش امام صادق ♦ هم راهنمای ماست. راستی اگر ابن‌ابی‌العوجاء‌ها نبودند چگونه امام صادق ♦ و مکتب تشیع این چنین می‌درخشید؟ آیا ما نباید با بینش و روش خود تشیع را بدرخشانیم؟ مگر قلب شما امن نیست که حق پیش شماست؟! اگر نه، که هیچ، حق داری عصبانی شوی، ولی اگر می‌بینی رقیب شما در ظلمات است چرا با نور معرفت و اخلاق مسئله را روشن نکنیم و خود را از ضعفی که رقیبان ما دارند نرهانیم؟

ما وقتی مطمئنیم اسلام حرف دارد، وقتی به حقانیت مبانی نظری و علمی ولایت فقیه مطمئنیم، وقتی به حقانیت اعتقاد به نبوت، و

اما مت امام مطمئن هستیم، چرا با آرامش و حوصله و احترام به رقیب، بحث را دنبال نکنیم؟ ما باید اینقدر آرام باشیم که اگر طرف امروز همه حرفهایش را زد و رفت، صد تا جوانی را هم که پای حرفهایش نشسته‌اند گنج کرد و رفت، نگران نشویم، این دنیا فردا هم دارد. نگو حالا آن جوانان را کجا پیدا کنیم؟! نه، بی‌وقاری تو، سبکی تو بیشتر ضرر دارد، بگذارید حرفهایش را بزند. در این قضیه نمونه زیاد داریم. آقای آمده بود حرفش را بزند و به زعم خود میانی تئوریک ولایت فقیه را زیر سؤال ببرد، مخالفین او به جایی که بگویند: شما حرفت را بزن ما هم حرفمان را می‌زنیم، رفتند بلند گو را قطع کردند. افرادی که آمده بودند بحث را بشنوند با این‌که عقیده‌شان این نبود که این کسی که می‌خواهد این حرفها را بزند حرف حسابی دارد ولی با این کار نود درصدشان می‌گفتند: نگذاشتند حرفهایش را بزند، پس معلوم است حق با او بوده است. آیا روش امام صادق ♦ این است؟! حالا چه کسی مقصر است؟! اینها اصلاً زمانه را نمی‌شناسند، فکر کرده‌اند در جبهه‌ی جنگ هستیم و باید به هم‌دیگر گلوله شلیک کنیم. باید بدانید در جبهه جنگ فرهنگی چگونه عمل کنید؛ هم نماز شبتان را بخوانید و هم با آرامشی همچون آرامش امامتان با رقیب بحث کنید. حق پیش شماست، دریا دریا حقیقت پشت شماست. بایستید، بحث کنید، فکرتان هم مغشوش نشود.

نگویید رقیب ممکن است دروغ بگوید و آبرویمان را ببرد. آری بسیاری از این‌هایی که در مسائل دینی شبهه می‌کنند تقوا را رعایت نمی‌کنند، ولی با این‌همه آبرویتان نمی‌رود چون

نوع شخصیت آن‌ها طوری است که اگر با آرامش حرف او را تکذیب کنید مؤثر می‌افتد، اما اگر عجله کردید؛ حيله‌ی او مؤثر می‌افتد. مگر سی سال نیست رادیوها و روزنامه‌های استکبار انواع تهمت‌ها را به نظام اسلامی می‌زنند، ولی نتیجه‌اش این شد که روز به روز در اذهان جهانیان از اعتبارشان کاسته شد؟ جمله‌ی ابن‌ابی‌العوجاء این است؛ جعفر بن محمد طوری بود که غضب او را سبک نمی‌کرد. یعنی اگر ابن‌ابی‌العوجاء هم زمینه‌ی غضب را فراهم می‌کرد، امام غضب نمی‌کردند. چون یکی از طرفندهای جدل این است که سخنی بگوید تا رقیب عصبانی شود و تعادل خود را از دست بدهد و نتواند حرفش را بزند.

در شرایط فعلی وظیفه‌ی ما این است که برای خدا با شبهه‌کننده وارد مقابله شویم. دوم این‌که آمادگی رودررویی با شبهات، و احساس‌وظیفه نسبت به رفع آن‌ها را در خود به عنوان حفظ اصل اسلام، بپرورانیم، اعتقاد داشته باشیم همین برخورد‌های صحیح نسبت به دفع شبهه موجب رفع مشکل می‌شود.

برخورد مناسب با کفر آری! ولی تأیید کفر، نه. ممکن است عده‌ای از این‌طرف بیفتند و برای نزدیک‌کردن رقیب به خود از بعضی مبانی خود کوتاه بیایند، این همان چیزی است که دشمنان شیعه می‌خواهند، تا بگویند هم ما حقیق و هم شیعه، ما پلورالیسم را به معنایی که دشمنان ما مطرح می‌کنند قبول نداریم؛ مبنی بر این‌که همه مکتب‌ها و ادیان فعلی حق را می‌گویند! خیر، به ادله‌ای محکم که در جای خود طرح شده است فقط اسلام حق را می

گوید. اما این که چطوری ثابت‌کنیم فقط اسلام حق می‌گوید، این يك وقار و آرامش می‌خواهد. این خطری است که متأسفانه بعضی از روشنفکرهای ما در آن افتاده‌اند؛ که فکرمی‌کنند حالا باید امتیازهایی در حقانیت به رقیب غیر شیعه بدهند و شیعه هم در حقانیت خود اصرار نداشته باشد. ابدأ، هرگز اسلام اجازه چنین کاری به ما نمی‌دهد، ولی روشنگری، آری. امام صادق ♦ نیامدند بگویند: ابن‌ابی‌العوجاء عزیز! يك‌کمی هم تو راست می‌گویی، و يك ذره هم مثلاً کفر بر حق است. نخیر؛ کفر، اصلاً حق نیست.

امام صادق ♦ و تربیت شاگردان

یکی از کارهایی که حضرت صادق ♦ انجام دادند تربیت افرادی بود که می‌توانستند به شبهات پاسخ داده و موج تشیع را گسترش دهند و از این طریق معلوم شود شبهه‌کنندگان با مردم زیادی روبه‌رویند، نه فقط با امام صادق ♦. حضرت؛ انسان‌هایی را با سجایا و صفاتی متعالی تربیت می‌کردند تا آینه‌ی نمایش مکتب تشیع باشند. امام می‌فرمایند: «ما دوست می‌داریم هرکسی را که عاقل و با فهم و فقیه و حلیم و مداراکننده و صبور و صدوق و وفاکننده باشد». به چنین آدم‌هایی ارزش می‌دادند و چنین افرادی را جهت تبلیغ تشیع و مقابله با شبهات تربیت می‌کردند. آدم‌های دانشمند و بسیار وارسته و حلیم و مداراکنند. آیا اگر ما هم این کار را بکنیم سرعت موفقیت‌مان صد چندان نمی‌شود؟ ما در راستای مقابله با شبهات و شبهه‌کنندگان بهتر از رقیبان خود عمل نکردیم. بعضی از مواقع طرفی که شبهه می‌کند، بیشتر آرامش دارد تا شیعه‌ای که می‌خواهد این شبهه را جواب

بدهد. ممکن است فردا حتی همسر شما در عمل و عقایدتان شبهه کند که اصلاً این جلساتی که شما می‌روید بیخود است، خودتان هم بیخودید، اگر زمانه را درست بشناسید بدون داد و بیداد باید با حوصله و با آرامش مسأله را روشن کنید و او را دعوت نمایید که هر دو فکر می‌کنیم ببینیم کدام درست می‌گوئیم. بگذار تا خانه، خانه اندیشه بشود نه خفقان. شرایط؛ اقتضای چنین روشی را دارد. نمی‌شود طوری خفقان فکری ایجاد کرد که فرزند شما عقایدش را از شما پنهان کند. باید من و شما و فرزند من و فرزند شما همه بتوانیم به جایی برسیم که شبهه را بفهمیم و نقد کنیم.

امام از ما می‌خواهند عاقل باشیم. عاقل یعنی کسی که بی‌دلیل حرف نزند. واقعاً ما برای اثبات حقانیت اعتقادات خود مان چقدر دلیل داریم؟ ممکن است برای خودتان دلیل نخواهید، ممکن است با یک هوشیاری قلبی خدا را قبول داشته باشید، هیچ دلیل و استدلالی هم نخواهید. اما امروز آن زمان نیست که هرکس برای خودش باشد، شما باید برای حقانیت عقاید خود دلیل داشته باشید تا بتوانید به طرف مقابل ثابت‌کنید سخنانش بی دلیل است و از این طریق ذهن‌ها را از او منصرف نمایید و به طرف تشیع جلب کنید.

یک بار در اوایل انقلاب که فضای دانشگاه‌ها را مارکسیست‌ها متأثر کرده بودند ادعا کردیم - هنوز هم روی آن ایستاده‌ایم - احادی را نمی‌شناسیم که خدا را قبول نداشته باشد و عاقل باشد. می‌توان در این رابطه به رقیب ثابت‌کرد که برای این ادعایش اصلاً از عقل خود استفاده نمی‌کند.

امام صادق ♦ در يك جبهه «أبان بن ثعلب» و «ابن أبي يعفور» و «زُراره» و «مُعَلِّي بن خنيس» تربيت مي‌کنند که بيشتر حامل روايات فقهی هستند، در جبهه‌ای ديگر «هشام بن حکم» و «محمد بن مسلم» و «مفضل» و... تربيت مي‌کنند. هشام بن حکم آن متکلم مشهور شيعه يك مورد نيست، چون رأس بقيه است در بين اصحاب حضرت مشهور شده است. به قول شهيد مطهري «رحمة الله عليه»، در جلسه‌ای که بزرگان شيعه نشسته بودند، وقتی هشام جوان بيست و هفت، هشت‌ساله وارد می‌شود، امام صادق ♦، او را بالای دست همه فقها و پهلوي خودشان مي‌نشانند که بگویند: امروز ما بيش از آن‌که فقه خواهيم - که حتماً هم مي‌خواهيم - کلام مي‌خواهيم. کار هشام، رفع شبهه است. امام هم در جبهه فقه و فقاہت و اخلاق و معرفت، و هم در جبهه شناخت شبهه شاگردانی تربيت نمودند.

فرهنگی که امثال هشام بن حکم را تربيت مي‌کند، نشان مي‌دهد که در اين امر تواناست! اگر وقت می‌گذشتيد و محاجه‌های هشام بن حکم را مطالعه می‌فرموديد، مشخص می‌شد که مکتب امام صادق ♦، اينقدر تواناست که امروز ما قادریم بدون دلواپسي به استقبال شبهه‌ها برويم. يك شبهه نمی‌شناسيم که اين فرهنگ به طور کامل و قانع‌کننده نتواند جواب دهد. ما که چنين فرهنگي داريم، چرا نبايد بدون دلواپسي به سراغ شبهه‌ها برويم؟

وقتي اسم هشام بن حکم، يعنی شاگرد مکتب تشيع می‌آمد، بدن علمای غير شيعه می‌لرزید. يعنی تفکر شيعه می‌تواند افرادی را تربيت کند که به‌خوبی جواب شبهات را بدهند، و امام صادق ♦ را در اين راستا نيز بايد بشناسيم.

به عنوان نمونه دو محاجه از هشام بن حکم را می‌آوریم تا عزیزان متوجه جایگاه حضرت صادق ♦ در تربیت شاگردان برای دفع شبهات بشوند.

شیخ مفید در ارشاد نقل می‌کند که یونس بن یعقوب روایت کرده که در محضر امام صادق ♦ شرفیاب بودم که مردی از اهل شام بر آن حضرت وارد شده به او عرض کرد، من مردی هستم دارای علم کلام و فقه و عالم به احکام دین، و آمده‌ام با اصحاب تو مناظره کنم. پس از صحبت‌هایی که رد و بدل شد حضرت به مرد شامی فرمودند: با این جوان نوری - یعنی هشام بن حکم - گفتگو کن. گفت: حاضریم، پس مرد شامی به هشام گفت: در باره امامت این مرد یعنی حضرت صادق ♦ با من گفتگو کن. هشام چنان خشمناک شد که بر خود بلرزید، آنگاه رو به شامی کرد و گفت: ای مرد بگو بدانم آیا خدای تو برای بندگان خیراندیش‌تر است یا خودشان برای خود؟ شامی گفت: بلکه پروردگار من خیراندیش‌تر است. هشام گفت: در مقام خیراندیشی برای بندگان درباره دین‌شان چه کرده است؟ شامی گفت: ایشان را تکلیف فرموده و برای آنان درباره آنچه به ایشان تکلیف کرده برهان و دلیل برپا داشته و بدین وسیله شبهات ایشان را برطرف ساخته است. هشام گفت: آن دلیل و برهانی که برای ایشان به پا داشته چیست؟ شامی گفت: او رسول خدا ﷺ است. هشام گفت: بعد از رسول خدا کیست؟ شامی گفت: کتاب خدا و سنت. هشام گفت: آیا امروز کتاب و سنت در باره آنچه ما در آن اختلاف کنیم به ما سود بخشد به طوری که اختلاف را از میان ما بردارد و اتفاق در میان ما برقرار سازد؟ شامی گفت: آری. هشام گفت: پس چرا ما و تو اختلاف کرده‌ایم و تو از شام به نزد ما آمده

.....

.....

اي و گمان مي‌کني که به رأي خویش عمل کردن، راه دين است، در حالي که ما در يك رأي نيستيم و نتوانسته‌ايم در يك رأي باشيم؟ مرد شامي خاموش شد و در فکر فرو رفت. امام صادق ♦ به او فرمود: چرا سخن نمي‌گويي؟ شامي گفت: اگر بگويم ما اختلاف نداريم، به دروغ سخن گفته‌ام، و اگر بگويم کتاب و سنت اختلاف را از میان برمي‌دارد بيهوده سخن گفته‌ام، زيرا کتاب و سنت از نظر مدلول و مفهوم توجیهاتي مختلف دارند، ولي من همانند همين پرسش‌ها را از او مي‌کنم. حضرت فرمودند: از او بپرس. پس آن مرد شامي به هشام گفت: چه کسي خيرانديش‌تر از براي مردم است، خدای ایشان يا خودشان؟ هشام گفت: خدای ایشان. شامي گفت: آیا خداوند براي ایشان کسي را برپا داشته که ایشان را متحد گرداند و اختلاف از میان‌شان بردارد و حق را از براي آنان از باطل آشکار کند؟ هشام گفت: آري. شامي گفت: آن کيست؟ هشام گفت: اما در آغاز شريعت آن کس رسول خدا ﷺ بوده، و اما پس از رسول خدا ﷺ ديگري است. شامي گفت: آن کس ديگر که در حجت جانشين پيغمبر است کيست؟ هشام گفت: در اين زمان يا پيش از آن؟ شامي گفت: در اين زمان؟ هشام گفت: اينکه نشسته است - يعني امام صادق ♦ - کسي که مردم از اطراف جهان به سويش رهسپار گردند و از روي دانشي که به ارث از پدر و جدش به او رسیده از خبرهاي آسمان ما را آگاه مي‌کند. شامي گفت: من از کجا مي‌توانم اين حقيقت را بدانم؟ هشام گفت: هرچه مي‌خواهي از او بپرس. شامي گفت: جاي عذري براي من باقي نگذاشتي و بر من است که از او بپرسم. حضرت امام صادق ♦ فرمودند: اي مرد شامي من زحمت پرسش کردن را براي تو آسان مي‌کنم و به تو خبر مي‌دهم از

جریان آمدنت و سفري که كردي. تو در فلان روز از خانه بيرون آمدي و سپس جزئیات سفرش را بيان فرمودند. مرد شامي گفت: همه را راست گفتيد و به حضرت ايمان آورد.^{۱۴}

در خبر ديگری داريم که؛ يونس بن يعقوب گفت: روزی جمعی از اصحاب و ياران که حمران و ابن نعمان و ابن سالم و طيار در ميانشان بودند خدمت امام صادق ♦ جمع شده و گروه ديگری در اطراف هشام بن حکم که تازه جوانی بود گرد آمده بودند، امام صادق ♦ رو به هشام بن حکم کرده فرمود: ای هشام، گفت: لبیک ای زاده رسول خدا، فرمود: آیا گزارش نمی دهی که با عمرو بن عبید (در مباحثه) چه کردی و چگونه از او پرسش نمودی؟ عرض کرد: جلالت شما مرا می گیرد و شرم می دارم و زبانم نزد شما به کار

۱۴- عَنْ يُونُسَ بْنِ يَعْقُوبَ قَالَ كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الصَّادِقِ ♦ فَوَرَدَ عَلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ فَقَالَ لَهُ إِنِّي رَجُلٌ صَاحِبُ كَلَامٍ وَ فَرَايِضٍ وَ قَدْ جِئْتُ لِمُنَاطَرَةِ أَصْحَابِكَ... ثُمَّ قَالَ لِلشَّامِيِّ كَلِمَ هَذَا الْعُلَامُ يَعْنِي هِشَامُ بْنُ الْحَكَمِ فَقَالَ نَعَمْ ثُمَّ قَالَ الشَّامِيُّ لِهِشَامِ يَا غُلَامُ سَلْنِي فِي إِمَامَةٍ هَذَا يَعْنِي أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ♦ فَغَضِبَ هِشَامٌ حَتَّى ارْتَعَدَ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَخْبِرْنِي يَا هَذَا أَرَبُكَ أَنْظِرْ لِحَلْقِهِ أَمْ هُمْ لِإِنْفُسِهِمْ فَقَالَ الشَّامِيُّ بَلْ رَبِّي أَنْظِرْ لِحَلْقِهِ قَالَ فَفَعَلَ يَنْظُرُهُ لَهُمْ فِي دِيهِهِمْ مَاذَا قَالَ كَلَّفَهُمْ وَ أَقَامَ لَهُمْ حُجَّةً وَ دَلِيلًا عَلَى مَا كَلَّفَهُمْ وَ أَرَّاحَ فِي ذَلِكَ عَنْهُمْ فَقَالَ لَهُ هِشَامٌ فَمَا الدَّلِيلُ الَّذِي نَصَبْتَهُ لَهُمْ قَالَ الشَّامِيُّ هُوَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَالَ لَهُ هِشَامٌ فَبَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ مِنْ قَالَ الْكِتَابُ وَ السُّنَّةُ قَالَ لَهُ هِشَامٌ فَهَلْ نَفَعْنَا الْيَوْمَ الْكِتَابَ وَ السُّنَّةَ فِيمَا اخْتَلَفْنَا فِيهِ حَتَّى رَفَعْنَا الْاِخْتِلَافَ وَ مَكَّنْنَا مِنَ الْاِتِّفَاقِ قَالَ الشَّامِيُّ نَعَمْ قَالَ لَهُ هِشَامٌ فَلِمَ اخْتَلَفْنَا نَحْنُ وَ أَنْتَ وَ جِئْنَا مِنَ الشَّامِ تُخَالِفُنَا وَ تَزْعُمُ أَنَّ الرَّأْيَ طَرِيقُ الدِّينِ وَ أَنْتَ مُؤَرِّبٌ بَأَنَّ الرَّأْيَ لَا يَجْمَعُ عَلَى الْقَوْلِ الْوَاحِدِ الْمُخْتَلِفِينَ فَسَكَتَ الشَّامِيُّ كَالْمَفْكَرِ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ♦ مَا لَكَ لَا تَتَكَلَّمُ قَالَ إِنْ قُلْتُ إِنَّمَا مَا اخْتَلَفْنَا كَابَرْتُ وَ إِنْ قُلْتُ إِنَّ الْكِتَابَ وَ السُّنَّةَ يَرْفَعَانِ عَنَّا الْاِخْتِلَافَ أَبْطَلْتُ لَأَنَّهُمَا يَحْتَمِلَانِ الرُّجُوحَ وَ لَكِنْ لِي عَلَيْهِ مِثْلُ ذَلِكَ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ سَلُهُ تَحِدُّهُ مَلِيًّا فَقَالَ الشَّامِيُّ لِهِشَامِ مَنْ أَنْظِرْ لِلْحَلْقِ رَبَّهُمْ أَوْ أَنْفُسَهُمْ فَقَالَ هِشَامُ بَلْ رَبَّهُمْ أَنْظِرْ لَهُمْ فَقَالَ الشَّامِيُّ فَهَلْ أَقَامَ لَهُمْ مِنْ يَجْمَعُ كَلِمَتَهُمْ وَ يَرْفَعُ اخْتِلَافَهُمْ وَ يَبَيِّنُ لَهُمْ حَقَّهُمْ مِنْ بَاطِلِهِمْ قَالَ هِشَامٌ نَعَمْ قَالَ الشَّامِيُّ مَنْ هُوَ قَالَ هِشَامٌ أَمَا فِي ابْتِدَاءِ الشَّرِيعَةِ فَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَ أَمَا بَعْدَ النَّبِيِّ ♦ فَغَيْرُهُ قَالَ الشَّامِيُّ وَ مَنْ هُوَ غَيْرُ النَّبِيِّ ♦ الْقَائِمُ مَقَامَهُ فِي حُجَّتِهِ قَالَ هِشَامٌ فِي وَ قَتْنَا هَذَا أَمْ قَبْلَهُ قَالَ الشَّامِيُّ بَلْ فِي وَ قَتْنَا هَذَا قَالَ هِشَامٌ هَذَا الْجَالِسُ يَعْنِي أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ♦ الَّذِي تُشَدُّ إِلَيْهِ الرِّحَالُ وَ يُخْبِرُنَا بِأَخْبَارِ السَّمَاءِ وَرَأْيَهُ عَنْ أَبِي عَنْ جَدِّ قَالَ الشَّامِيُّ وَ كَيْفَ لِي بِعِلْمِ ذَلِكَ قَالَ هِشَامٌ سَلُهُ عَمَّا بَدَا لَكَ قَالَ الشَّامِيُّ قَطَعْتَ عُدْرِي فَعَلَيْ السُّؤَالِ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ♦ أَنَا أَكْفِيكَ الْمَسْأَلَةَ يَا شَامِي أَخْبِرْكَ عَنْ مَسِيرِكَ وَ سَفَرِكَ خَرَجْتَ يَوْمَ كَذَا وَ كَانَ طَرِيفُكَ كَذَا وَ مَرَرْتَ عَلَيَّ كَذَا وَ مَرَّ بِكَ كَذَا فَأَقْبَلَ الشَّامِي كَلِمًا وَصَفَ لَهُ شَيْئًا مِنْ أَمْرِهِ يَقُولُ صَدَقْتَ وَ اللَّهُ ثُمَّ قَالَ لَهُ الشَّامِي أَسْلَمْتُ لِلَّهِ السَّاعَةَ .

نمی‌افتد! امام ♦ فرمود: چون به شما امری نمودم به جای آرید.

هشام گفت: وضع عمرو بن عبید و خبر مجلس مسجد بصره او به من رسید. بر من گران آمد، پس به سویش رفته و روز جمعه‌ای وارد بصره شده و به مسجد آن جا در آمدم، جماعت بسیاری را دیدم که حلقه زده و عمرو بن عبید در میان آنان بود، جامه پشیمنه سیاهی به کمر بسته و عبائی به دوش انداخته و مردم از او سؤال می‌کردند، از مردم راه خواستم، به من راه دادند تا در آخر مجلس به زانو نشستم، آنگاه گفتم: ای مرد دانشمند؛ من مردی غریبم، اجازه دارم مسأله‌ای بپرسم؟ گفت: بپرس.

شما چشم دارید، گفت: پسر جانم این چه سؤالی است، چیزی را که می‌بینی چگونه از آن می‌پرسی؟! گفتم: سؤال من همین طور است. گفت: بپرس پسر جانم، اگر چه پرسشت احمقانه است. گفتم: شما جواب همان را بفرمایید. گفت: بپرس. گفتم: شما چشم دارید؟ گفت: آری، با آن چکار می‌کنید؟ با آن رنگها و اشخاص را می‌بینم، بینی دارید؟ آری، با آن چه می‌کنی، می‌بویم. دهان دارید؟ آری، با آن چه می‌کنید؟ مزه را می‌چشم. گوش دارید؟ آری، با آن چه می‌کنید؟ با آن صدا را می‌شنوم. شما دل دارید؟ آری، با آن چه می‌کنید؟ با آن هر چه بر اعضاء و حواسم درآید تشخیص می‌دهم.

گفتم: مگر با وجود این اعضاء از دل بی‌نیاز نیستید؟ گفت: نه، گفتم: چگونه؛ با آنکه اعضاء شما صحیح و سالم باشد (دیگر چه حاجت به دل داری)؟ گفت: پسر جانم هرگاه اعضای بدن در چیزی که ببوید یا ببینند یا بچشد یا بشنود تردید کند، آن را به دل ارجاع دهد تا تردیدش برود و یقین حاصل کند. من گفتم: پس خدا دل را برای رفع تردید

اعضاء گذاشته است؟ گفتم: آری. گفتم: دل لازم است وگرنه اعضاء را یقینی نباشد. گفتم: آری. گفتم: ای ابامروان (کنیه عمرو بن عبید) خدای تبارک و تعالی که اعضایت را بدون امامی که صحیح را تشخیص دهد و تردید را متیقن کند وانگذاشته، این همه مخلوق را در سرگردانی و تردید و اختلاف واگذارد و برای ایشان امامی که در تردید و سرگردانی خود به او رجوع کنند قرار نداده؛ در صورتی که برای اعضای تو امامی قرار داده که حیرت و تردیدت را به او ارجاع دهی؟! او ساکت شد و جوابی نداد، سپس متوجه من شده و گفت: آیا تو هشام بن حکمی؟ گفتم: نه. گفتم: از همنشین های او هستی؟ گفتم: نه. گفتم: اهل کجایی؟ گفتم: اهل کوفه. گفتم: پس تو همان هشامی. سپس مرا در آغوش گرفته و به جای خود نشانید و خودش از آن جا برخاست و تا من آن جا بودم سخن نگفت. حضرت صادق ♦ خندیدند و فرمودند: این را چه کسی به تو آموخت؟ عرض کردم: ای زاده ی رسول خدا، بر زبانم جاری شد. حضرت فرمودند: به خدا سوگند این مطالب در صحف ابراهیم و موسی مکتوب است.^{۱۰}

۱۰- یونس بن یعقوب قال: کان عند أبي عبدالله ♦ جماعة من أصحابه فيهم حمران بن أعين و مؤمن الطاق و هشام بن سالم و الطيار و جماعة من أصحابه فيهم هشام بن الحكم و هو شاب فقال أبو عبد الله يا هشام قال لبيك يا ابن رسول الله قال ألا تخبرني كيف صنعت بعمر و بن عبید و كيف سألته؟ قال هشام جعلت فداك يا ابن رسول الله اني أجلك و أستحيبك و لا يعمل لساني بين يديك فقال أبو عبدالله ♦ إذا أمرتكم بشيء فافعلوه قال هشام بلغني ما كان فيه عمرو بن عبید و جلوسه في مسجد البصرة و عظم ذلك علي فخرجت إليه و دخلت البصرة يوم الجمعة و أتيت مسجد البصرة فإذا أنا بحلقة كبيرة و إذا بعمر و بن عبید عليه شملة سوداء مؤتر بها من صوف و شملة مرتد بها و الناس يسألونه فاستفرجت الناس فأفرجوا لي ثم قعدت في آخر القوم علي ركبتي ثم قلت أيها العالم أنا رجل غريب- أ تأذن لي فأسألك عن مسألة؟ قال أسأل لك له أ لك عين؟ قال يا بني أي شيء هذا من السؤال إذا كيف تسأل عنه؟ فقلت هذا مسألتي فقال يا بني سل و إن كانت

آری این حرف‌هایی که خدمتتان عرض کردم برای آن بود که از این زاویه نیز حضرت صادق ♦ نگریسته شوند، وگرنه نقش حضرت و مقام حضرت فوق‌العاده بیش از این حرف‌هاست، کافی است یک نگاهی به کتاب‌های روایی بیندازید تا چیزی از مقام و شخصیت آن حضرت برایمان روشن شود. لااقل به کتاب‌هایی مثل «اصول کافی» و «تحف العقول» که ترجمه شده و در اختیار همه هست نظر کنید و از انوار آن حضرت بهره‌ای بگیرید.

مَسْأَلَتَكَ حَمَقِي قُلْتُ أَجِنْبِي فِيهَا قَالَ فَقَالَ لِي سَلْ فُقُلْتُ أَلَيْكَ عَيْنٌ؟ قَالَ نَعَمْ قَالَ قُلْتُ فَمَا تَصْنَعُ بِهَا قَالَ أَرَى بِهَا الْأَلْوَانَ وَالْأَشْخَاصَ قَالَ قُلْتُ أَلَيْكَ أَنْفٌ؟ قَالَ نَعَمْ قَالَ قُلْتُ فَمَا تَصْنَعُ بِهِ؟ قَالَ أَسْمُ بِه الرَّايِحَةَ قَالَ قُلْتُ أَلَيْكَ لِسَانٌ؟ قَالَ نَعَمْ- قُلْتُ فَمَا تَصْنَعُ بِهِ قَالَ أَتَكَلِّمُ بِهِ- قَالَ قُلْتُ أَلَيْكَ أُذُنٌ؟ قَالَ نَعَمْ قُلْتُ فَمَا تَصْنَعُ بِهَا قَالَ أَسْمَعُ بِهَا الْأَصْوَاتَ قَالَ قُلْتُ أَلَيْكَ يَدَانِ؟ قَالَ نَعَمْ قُلْتُ فَمَا تَصْنَعُ بِهِمَا؟ قَالَ أَبْطِشُ بِهِمَا وَأَعْرِفُ بِهِمَا اللَّيْنَ مِنَ الْخَسَنِ قَالَ قُلْتُ أَلَيْكَ رِجْلَانِ؟ قَالَ نَعَمْ قَالَ قُلْتُ فَمَا تَصْنَعُ بِهِمَا؟ قَالَ أَتَنْقُلُ بِهِمَا مِنْ مَكَانٍ إِلَى مَكَانٍ قَالَ قُلْتُ أَلَيْكَ فَمٌ؟ قَالَ نَعَمْ قَالَ قُلْتُ فَمَا تَصْنَعُ بِهِ؟ قَالَ أَعْرِفُ بِهِ الْمَطَاعِمَ وَالْمَشَارِبَ عَلَى اخْتِلَافِهَا قَالَ قُلْتُ أَلَيْكَ قَلْبٌ؟ قَالَ نَعَمْ- قَالَ قُلْتُ فَمَا تَصْنَعُ بِهِ قَالَ أُمَيِّزُ بِهِ كُلَّ مَا وَرَدَ عَلَى هَذِهِ الْجَوَارِحِ قَالَ قُلْتُ أَلَيْكَ قَلْبٌ فِي هَذِهِ الْجَوَارِحِ غِنَى عَنِ الْقَلْبِ؟ قَالَ لَا قُلْتُ وَكَيْفَ ذَلِكَ؟ وَهِيَ صَاحِبَةٌ سَلِيمَةٌ قَالَ يَا بَنِيَّ إِنَّ الْجَوَارِحَ إِذَا سَكَتَتْ فِي شَيْءٍ سَمِعَتْهُ أَوْ رَأَتْهُ أَوْ دَافَتْهُ رَدَّتْهُ إِلَى الْقَلْبِ فَنَيِّقَنَّ بِهَا النَّيِّقِينَ وَابْطَلَنَّ الشُّكَّ قَالَ فُقُلْتُ فَإِنَّمَا أَقَامَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ الْقَلْبَ لِشُكِّ الْجَوَارِحِ؟- قَالَ نَعَمْ قُلْتُ لَا بُدَّ مِنَ الْقَلْبِ وَالْإِلَّا لَمْ يَسْتَوِينَ الْجَوَارِحُ؟ قَالَ نَعَمْ قُلْتُ يَا أَبَا مَرْوَانَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمْ يَبْرُكْ جَوَارِحَكُمْ حَتَّى جَعَلَ لَهَا إِمَامًا يَصْحَحُ لَهَا الصَّحِيحَ وَيُفِي مَا سَكَتَ فِيهِ وَيَبْرُكُ هَذَا الْخَلْقَ كُلَّهُ فِي حَيْرَتِهِمْ وَشَكْوَاهُمْ وَاخْتِلَافِهِمْ لَا يُعْقِبُهُمْ إِمَامًا يَرُدُّونَ إِلَيْهِ شَكْوَاهُمْ وَحَيْرَتَهُمْ- وَ يُعْقِبُ لَكَ إِمَامًا لَجَوَارِحِكَ تَرُدُّ إِلَيْهِ حَيْرَتَكَ وَ شَكْوَاكَ؟ قَالَ فَسَكَتَ وَ لَمْ يَقُلْ لِي شَيْئًا قَالَ ثُمَّ انْفَعْتُ إِلَيَّ فَقَالَ لِي أَنْتَ هِشَامٌ؟ قَالَ قُلْتُ لَا فَقَالَ لِي أ جَالَسْتَهُ فُقُلْتُ لَا قَالَ فَمِنْ أَيْنَ أَنْتَ؟ قُلْتُ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ قَالَ فَأَنْتَ إِذَا هُوَ ثُمَّ ضَمَمَنِي إِلَيْهِ وَ أَفْعَدَنِي فِي مَجْلِسِهِ وَ مَا نَطَقَ حَتَّى قُمْتُ فَصَنَجَكَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ثُمَّ قَالَ يَا هِشَامُ مَنْ عَلَّمَكَ هَذَا؟ قُلْتُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ جَرَى عَلَيَّ لِسَانِي قَالَ يَا هِشَامُ هَذَا وَ اللَّهُ مَكْتُوبٌ فِي صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ

ما باید آرام آرام به فرهنگ این خانواده نزدیک شویم تا ببینیم چه غوغایی است!

نَسْنُوكَ يَا اللهُ يَا اللهُ يَا اللهُ يَا اللهُ يَا اللهُ يَا رَحْمَنُ يَا رَحِيمُ! يَا مُقَلَّبَ الْقُلُوبِ! ثَبَّتْ قُلُوبَنَا عَلَي دِينِكَ، وَ ثَبَّتْ أَقْدَامَنَا عَلَي صِرَاطِكَ . اَللَّهُمَّ اُخْرِجْ حُبَّ الدُّنْيَا مِنْ قُلُوبِنَا، وَ اَذِقْنَا حَلَاوَةَ ذِكْرِكَ، وَ لَذَّةَ مَغْفِرَتِكَ، وَ اغْرُرْ اَعْيُنَنَا يَوْمَ لِقَائِكَ بِرُؤْيُوكَ، وَ تَوَلَّ اُمُورَنَا بِحُسْنِ كِفَايَتِكَ؛

پرورد گارا! به حقیقت قرآن، به حقیقت اهل بیت، به حقیقت امام صادق ♦، قلوب ما را ظرف معارف قرآن و معارف این خاندان و محبت به این خاندان قرار بده.

الهی! قلب امام زمان عزیزمان را از ما راضی و خشنود بدار، و فرج پر برکت حضرت را تسریع بفرما.

پروردگارا! این جلسات را به عنوان اعلان بندگی در مقابل ساحت قدسیات از ما قبول بفرما.

الهی! این انقلاب عزیز - که لطف بزرگ توست به این ملت - برای ما مبارک و پایدار بدار، ما را شایستگی سربازی این انقلاب عطا بفرما .

پرورد گارا! پرورد گارا! مسئولینی که در جهت احیای دین و دیانت و حاکمیت معصوم تلاش می کنند، موفق و مؤید بدار .

الهی! مقام معظم رهبری، این حکیم فرزانه و فقیه عالیقدر که وجود ایشان نشانه‌ی ادامه لطف تو به ما است، را در پناه خودت از همه بلیات سماوی و ارضی مصون و محفوظ بدار.

الهی! توفیق آدای حقوق ذوی الحقوق، ذوی الارحام، احسان به والدین به ما عطا بفرما.

الهی! ما را مسلمان بمیران.

«وَصَلِّ عَلَي مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ»

.....
.....